

دیالکتیک زبان و فرهنگ

گفت و گو با بیوک ملایی، روزنامه‌نگار و مترجم

هفت‌حوض (۲)

ثروتمندان زنجان کجاستند؟

هفت‌حوض (۲)

ویتگنشتاین و گسست‌های معرفت‌شناختی در ایران

صفحه ۴





ثروت‌مدن از نجان کجاستند؟

علی محمدبیانی – مدیر مسئول فصلنامه **با بام**

به نظر می‌رسد ثروت‌مدن، سرمایه‌داران، کارخانه‌داران و بازاریان پولدار زنجان مصادق آن سخن سعادی هستند که هرگز حدیث حدیث حاضر غایب شنیده‌ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است، تا آنجایی که حقیر دیده و شنیده‌ام ثروت‌مدن زنجان در زنجان هستند اما در زنجان نیستند. در زمان انقلاب فرانسه(۱۷۸۹م)، پاریس شهری به اندازی زنجان امروزی بوده است. ثروت‌مدن و ملاکان و بزرگان آکادمی و بازار و رسانه در تحولات اجتماعی پاریس فعال، تأثیر گذار و تأثیرپذیر بودند. اما در زنجان قرن ۲۱ از این قشر خبری نیست. معلوم نیست کجامشغولند؟ چه کار می‌کنند؟ تاکی می‌خواهند از مردم و شهر و مدنیت و فرهنگ و رسانه و مراسم و مناسبات اجتماعی جدید و مدرن گریزان باشند؟ تا حادی که حقیر شنیده‌ام بر همه مشکوف است که عدلی‌ا از ایشان، دارای املاک کلان و حتی خالی و مقفول، در زنجان هستند. عدلی‌ا در تهران و شمال و کیش

آیا به حال دیده‌اید کارخانه‌داران و ثروت‌مدنان شهر کتابی در بغل داشته‌باشند؟ آیا به حال دیده‌اید کنسرت موسیقی، شب‌شعر، کنفرانس علمی و… شرکت کنند و حمایت مادی و معنوی خود را از کسی اعلام کنند؟

و اصفهان و دویی و استانبول املاکی دارند. این‌ها ملام از اقلیم و زمین و معدن و ثروت و نیروی انسانی این استان بهره‌های کلان می‌برند و فرقه‌به فرقه‌به می‌شوند و به‌انزوا می‌خود می‌روند و کاری به فرهنگ و رسانه و خدمات اجتماعی و توسعه شهر و دیار خود ندارند.

این قشر فرقه‌به‌کنکناهی خصوصی می‌سازند، نه‌نشریه‌و روزنامه‌هایمی‌کنندنه‌انتشاراتی‌رامی‌اندازندنفرهنگسرا، نه‌تئاتر، نه‌سالن‌نمایش، نه‌اگر کس‌تر موسیقی، نه‌سالن مطالعه و…وینیاگنارای می‌کنندنه‌جایز دادمی‌نه‌مسابقه‌ی موسیقی، نه‌جایزه‌ورزشی و…تاسیس می‌کنند.

پس این‌هاچی‌کاری می‌کنند؟ این‌هاچند‌عدمعه‌دارند؟ چند اولاد دارند؟ چرا وچرا کامیاب‌ن منلق و اخلاق و انصاف، دارایی این مردم واین ملک و خاک را به‌دیی و آنتالیا و استانبول و کیش و… می‌برند؟ تاکی می‌خواهند کار کنند؟ کی می‌روند بازنشسته‌شوند…؟ آیا وقت آن نیست، بیایند روزنامه‌سایت‌نشریه‌انتشاراتی، جایزه‌و انجمن‌ ادبی و خیریه‌و هنری، علمی و… تاسیس کنند و در توسعه‌ی اجتماعی و هنری و ادبی و فکری جامعه‌تأثیر داشته‌باشند دوستان خبر نگار که باخون دل ملام در فکر توسعه‌ی همه‌جانبی شهر و استان خود هستند، با شما می‌پرسم، آیا تا به حال دیده‌اید که ثروت‌مدن‌ان آشکار و پنهان شهر در کافرووشی باشند و کتاب بخزند؟ آیا تا به حال دیده‌اید کارخانه‌داران و ثروت‌مدن‌ان کتابی در بغل داشته‌باشند؟ آیا تا به حال دیده‌اید که کنسرت موسیقی، شب‌شعر، کنفرانس علمی و… شرکت کنند و حمایت مادی و معنوی خود را اعلام کنند؟ چرا مثل عصر شش‌هفته در عصری و مدیترانه‌و فرهنگی و روزنامه‌نگاری و نشر و کتاب و… فعال نیستند؟

خودشان روزنامه و کتاب و نشریه نمی‌خوانند. آیا چشمه‌ی کمک‌کردنشان هم خشک شده است؟ خب کتاب و روزنامه نمی‌خوانی ولی چرا از خواننده‌حمایت نمی‌کنی؟ چرا محصول تولیدی روزنامه‌نگاران و شاعران و نویسندگان و خطاطان و نقاشان و… را خرید نمی‌کنی؟ چرا ثروت شهر در خدمت فرهنگ و زبان و ادبیات و هنر و رسانه و علم و فکر و اندیشه قرار نمی‌گیرد؟ و بیسایر چراهی دیگر که پاسخ در خوری ندارند.

توضیح رسول بیات به یادداشت انتقادی علی محمدبیانی فاضل‌اللاتی از این‌هاست

بیش از ۷۰درصد واحدهای اقتصادی استان صاحبانش غیر زنجانی هستند. با وجود اینکه صدها و یا شاید هزاران نفر از زنجانی‌ها حساب‌های بزرگ مالی خود را در تهران و یا استان‌های دیگر افتتاح کرده‌اند.
ته‌نامه‌ی برخی واحدهای مثل روی هم فقط عوارض منفی‌اش را به زنجانی‌هاست‌ا هیچ‌قت‌به‌مسئولیت‌اجتماعی خودعمل‌نموده‌اند.

البته این آمار رسمی نیست و من اطلاع دقیقی از شهرستان‌ها ندارم. گرچه آمار تمامی واحدهای مستقر فعال و غیر فعال

مستقر در داخل شهر که‌ها و نواحی صنعتی و بیرون‌از شهر که‌ها را به نام دارم اما منظر نشان زنجان بود از سوی

دیگر بحث اشغال نیست، بحث چرایی عدم سرمایه‌گذاری

زنجانی‌ها در زنجان است!

صاحبان قلم و رسانه هم مشغول تخریب هم هستند. به جای

تغییر افراد به تغییر افکار نیاز داریم. امیدواریم پیشکسوتان

عرصه فرهنگ و مدیترانه‌و فرهنگ و خلق فضای جدید و مناسب پیشقدم باشند.

پاسخ یوسف ناصری به انتفال چهر های اقتصادی شهر

جناب بیانی عزیز یاد چجامه شناسان برس می‌کنند

سبک زندگی ثروت‌مدن زنجانی یک سبک سنتی خاص است که نمونه‌هایی به هیچ گوشه کشوری نتوان آن را یافت؛ اما منصفانه می‌توانم بگویم که معمولاً ثروت خود را پنهان می‌کردند. با یک دورخ‌چره که آن را به آن‌هایی که ناهار را در بازار می‌خورند حتماً غذای ساده ای با خودشان می‌برند و عصر هم که به خانه می‌آمدند با هندوانه‌ای بسته بر ترک دوچرخه وارد خانه می‌شدند. این قشر با کتاب و مجله و کلافرهنگ بیگانه بودند. امروز فرزندان آن نسل کمی بهتر از آنان عمل می‌کنند ولی تا رسیدن به نقطه‌ی ابدال فاصله‌ز یادی داریم.

خلاصه اینکه ثروت‌مدن زنجان معمولاً در این شهر سرمایه‌گذاری نمی‌کنند و سرمایه‌های خود را به دیگر جاها

می‌برند. شاید یکی از دلایل عقب ماندن این شهر همین باشد!
یاد چجامه شناسان بشینند و چرایی این رفتارها را

موشکافی کنند

اشاره: سکوت تنها زبان مشترک دنیاست که نیازی به ترجمه ندارد اما کلمات (نوشتاری و گفتاری) برای ایجاد ارتباط میان مردم دنیا نیازمند ترجمه‌اند.

ترجمه به معنای انتقال معنا و مفهوم یک متن از زبانی به زبانی دیگر است. در واقع ترجمه، پیامی است که مترجم باید آن را امانتدارانه و بدون کم و کاست ارائه دهد. به عبارتی ترجمه وظیفه‌ی درک و تفسیر موضوعات، معانی و مفاهیم پدید آمده در یک زبان (زبان مبدأ) و سپس معادل‌یابی، بازسازی و انتقال آن‌ها در زبانی دیگر (زبان مقصد) را بر عهده می‌گیرد.

عوامل بسیاری در تبلور معنایی یک متن دخالت دارند. گاه معنای مد نظر متکلم و مخاطب باهم تفاوت‌هایی دارند، یعنی آنچه که مورد نظر متکلم است با آن‌چه که مخاطب می‌فهمد، متفاوت است و غیر معنایی مفاهیم از فردی به فردی دیگر نواساناتی دارد و البته این مسئله‌ای طبیعی است. به هر حال عوامل بسیاری در داد و ستدهای زبانی حاکم‌اند که کار یک مترجم را دشوار می‌کند و او برای فائق آمدن بر این مشکلات باید به دنیای زبان مبداء و مقصد تسلط کاملی داشته‌باشد.

پیشنه‌ی ترجمه در ایران به عهد باستان می‌رسد ولی از دوران قاجار به این سو، صنعت ترجمه رونق روزافزونی یافته و روز به روز بر حجم آثار ترجمه‌ای اثباته شده است. در زمان قاجار اعزام دانشجو و… به اروپا باعث شد تا در راه‌های تمدن بین‌المللی و تماس فرهنگی و زبانی در بین ایرانیان در اروپا آغاز شود. صنعت چاپ در این دوره، راه خود را به ایران باز کرده و چاپ و انتشار کتاب، متن جامعه را دستخوش تغییر و تحول نمود و بعد از آن هم تاسیس مدرسه‌ی دارالفنون نقش بسیار مهمی در عرصه‌ی ترجمه ایفا کرد.

ترجمه، فکر و فرهنگ‌ها را باهم آشنا کرده در مواردی آنها را در هم می‌آمیزد.

بدیهی است که ترجمه انواع مختلفی دارد و سخت‌ترین نوع آن ترجمه‌ی آثار ادبی مانند داستان، شعر، نمایشنامه، متون فلسفی و غیره است. زیرا مترجم باید کماتای کلمات، لحن و احساسات منتقل شده توسط گویش از فریب‌گانه که در زبان داشته باشد تا آشنایی کاملی از فرهنگ دو روز زبان داشته باشد تا آنها را در هم می‌آمیزد.

بدیهی است که ترجمه انواع مختلفی دارد و سخت‌ترین نوع آن ترجمه‌ی آثار ادبی مانند داستان، شعر، نمایشنامه، متون فلسفی و غیره است. زیرا مترجم باید کماتای کلمات، لحن و احساسات منتقل شده توسط گویش از فریب‌گانه که در زبان داشته باشد تا آشنایی کاملی از فرهنگ دو روز زبان داشته باشد تا آنها را در هم می‌آمیزد.

به هر حال **رمان** **«تنهایی در ازدحام» نوشته‌ی واقف سلطانی نویسنده‌ی آذربایجانی توسط بیوک ملائی، مترجم روزنامه‌نگار پیشکسوت زنجان به زبان فارسی ترجمه شده است که در نوع خود جذاب و خواندنی است.**

شهر یور ماه اسمال که چند روزی در بیمارستان بستری بود فرصتی پیش آمد تا کتاب «تنهایی در ازدحام» را بخوانم و کلمات کتاب پایه‌ای قطرهای سرم که در زنگام می‌چکبید، بر ذهنم می‌نخستد. در فضای غبار بیمارستان، درد تنهایی محسوس در کتاب بر من مستولی شده و نلخی آتمسفر کلی آن را به تجربه حس کردم، به همین دلیل فضای داستان کمی پیشتر از آنچه هستس‌ترایم سیه‌شده خزیدن در میان صف و سطور این کتاب، داستان، مطالعه‌ی آن کردم. تأثیر عمیقی که از محتوای این کتاب گرفتم، مصمم به ترجمه‌ی آن به فارسی شدم. ضمناً از این نویسنده، دو کتاب نیز به‌نام «صحرا سواشی» و «توسط میلاد تیمور در تبریز» و کتاب «هنچلیک وادیس» توسط بهنام اسدی مقدم در تهران، ترجمه و منتشر شده است.

آقای ملایری ترجمه‌ی این کتاب چه مصائبی داشت و چهقدر زمان برد؟

من برای ترجمه‌ی این کتاب حدود ۶ ماه وقت گذاشتم. ولی بازخوانی، ویراستاری و آماده‌سازی اثر برای چاپ، بیش از یک سال زمان برد. مصائب ترجمه زیاد است. به یوزه زمانی که دو اثر مبدأ و مقصد از دو خواننده‌ی زبانی متفاوت باشند. مثل ترجمه از عربی به فارسی. باید به فارسی با بالعکس. می‌دانیم که عربی زبانی اشتقاقی است، ترکی نیز زبانی التصاقی ولی فارسی یک زبان ترکیبی. ساختار نحوی این سه زبان و ترتیب استقرار ارگان و اجزای جمله در واحد جمله، از زبانی به زبانی دیگر بسیار متفاوت است. علاوه بر این در حوزه‌ی مفردات، این زبان‌ها قابل مقایسه‌ی باهم نیستند. بنابراین یک مترجم برای برگرداندن اثری از زبانی به زبان دیگر، باید به این نازک‌کاری‌ها دقت کند. این کار زمانی سخت‌تر می‌شود که شما اثری را از عربی یا ترکی به فارسی ترجمه کنید. آن موقع است که در ترجمه‌وژه‌هایی چون «شیتاق، ساوانشاق، دلاشماق» دیر ماشماق، سئودیکیمیز، ترجه بین دینده، کینه‌مک و دینشهمک و صدها واژه‌ی دیگر در زمینه می‌شود. و برای رساندن مفهوم، مجبورید عبارت‌پردازی کنید. و همین قضیه باعث می‌شود که اثر ۱۲۷ صفحه‌ای «اینسان دینزی» در ترکی آذربایجانی، پس از ترجمه به فارسی به کتابی حدود ۳۳۰ صفحه‌ای به‌نام «تنهایی در ازدحام» تبدیل شود.

کار **آقای ملایری**، می‌گوید: **«ترجمه مثل زن است؛ با زیبا و خیانتکار است با زشت و وفادار! این تغییر قالب و این جزئیات شگفت‌انگیز و نه چندان درست را البته از روز مونت، زبان‌شناس فرانسوی، در کتاب «روح‌زبان‌ها» گفته است. مونت می‌گوید: ترجمه‌ی شما خوب بود و منی‌اندازند که خیلی دوستش داشتم؛ هم زیبا بود و هم بی‌وفای»** در واقع معتقد است که مترجم ادبی خوب، باید به متن خیانت کند و آن را با بسترهای فرهنگی و زبانی دکتري پذیرفته‌شده، پس از چندی، دنبال استادی‌بودم که در این حوزه سرآمد باشد تا از او خواهش کنم به عنوان استاد راهنما مرا در نوشتن پایان نامه کمک کند. لذا در پروسه‌ی جستجوی استاد راهنما به بر فوسو و واقف سلطانی رسیدم. قبلاً ایشان را نمی‌شناختم. پس از برخورد با ایشان، بر حسب کنج‌گویی به دنبال بررسی سوابق و آشنایی با آثار

هفت حوض



دیالکتیک زبان و فرهنگ

گفت‌وگو با بیوک ملائی، روزنامه‌نگار و مترجم فاطمیاسیاحتی

مفاهیم یک ماهیت ثابت دارند، همچون مواد مورد استفاده در یک آشپزی برای پختن غذای دلچسب. حال اگر لذت غذا را منوط به طرز پخت، نوع مواد غذایی مورد استفاده در آشپزی، نوع ادویه‌جات استفاده شده برای افزایش اسانس مطلوب غذا در نظر بگیریم، در اینجا دو مقوله حفظ اندازه و ترکیب مواد اصلی و ادویه، بسیار مهم است. حداقل این رعایت‌شود نبودن متن مبدأ را یک مایع در به بیان دیگر، اگر معنای مندرج در متن مبدأ را یک مایع در نظر بگیریم، این مایع واجد یک ماهیت و فاقد یک شکل خاص است. حال شما با ریختن این مایع در ظروف مختلف به آن شکل‌های مختلف می‌دهید. و این اشکال مختلف همان ساختار نحوی و صرفی دو زبان مورد ترجمه است. لذا در گزینش واژه‌ها و ساختار جمله بندی مایع مایع کاهش و افزایش مفاهیم باشیم. اگر شما ظرف مقصدتان طوری انتخاب‌شود که حجم و ماهیت مایع، گرفتار افزایش یا کاهش حجم‌شود و یا ظرف مبدأ سبب انحلال و ترکیب ترکی و فارسی و عقبه‌ی فرهنگی این دو زبان آشنا هم‌تبه هستی‌دواین وضعیت فاقده‌نظن ترجمه می‌درست می‌باشد. به بیاتی دیگر شما برای پختن یک غذای مختصر و مورد نظر، باید آنقدر از اسانس و ادویه‌جات استفاده کنید که لذت‌تأثیر غذایی طعام‌مرد نظر، تحت‌الشعاع این روزاند نباشند زیرا در این حالت شما با شوری یا بی‌نمکی و احتمالاً تغییر ماهیت غذای مورد نظر مواجه‌شوید. ولی می‌دانیم که ماهیت‌های ادبی ابزار زیباسبازی زیباندند. استفاده‌ی بیش از حد از این آرایه‌ها، باعث تغییر زیاد و چه بسا تبدیل ماهیت نوشته‌می‌شود. لذا به نظر بنده نویسنده برای زیباسبازی ترجمه، محدود به حاودی است. اول رعایت قالب‌های زبانی و معادل‌سازی نحوی و صرفی هر قالبی برای یک پیام معین. دوم، استفاده منطقی و مناسب از آرایه‌های لفظی و معنوی، به حدی که دست‌نخورده، با توجه به شناخت کاملی که شما از این نویسنده دارید چنین استنباطی را از فضای فکری ایشان می‌پذیرید؟ بلکه برادنت شمار دست‌است، نویسنده‌ی این اثر فردی است شدیداً اخلاق مدار، با روحیه‌ی مردم‌گرای، مبتدأ استیاد و از طرفی جاننا و ویژگی‌های اخلاقی و شخصیتی، ضد افکار نویسندگی بزرگ آذربایجانی، آقای «حسین جلوبه» آقای واقف سلطانی همچون ابوالعالم‌فردی فیلسوف‌فانیایی‌عرب عمر خیام، حسین جلوبه نویسنده و هستنی گنجوی شاعر آذربایجانی شدیداً تحت‌تأثیر مگر اندیشی است. شمار دژدایی «کرول‌لقه» «ترس‌آختن» «در حکایت ترجمه و در مجله با هم چاپ‌شده» و نیز در همین اثر می‌بینید. **آقای ملائی، شخصیت اصلی داستان با اینکه خود را آدم است و خود را نیز مختار در این مسیر نمی‌بیند، اما وقت پای مرگ می‌پسندد که آزاد است و می‌فراسد از تیرباران شدن هزاران بار بدتر از مرگ است چرا؟**

تضاد یکی از اصول چهارگانه هر فیلسوف یونانی است. اصول چهارگانه او عبارت بودند از: ۱. اصل حرکت؛ او معتقد بود، همه چیز در حال تحول و تغییر است. جزاصل تحول نوع تغییر، اصل تضاد بنای آفرینش براساس تضاد است. ۲. اصل تأثیر متقابل؛ همه اجزای آفرینش بر هم اثر متقابل دارند. ۳. اصل تبدیل کمیت به کیفیت. مولوی نیز شاید تحت تأثیر چنین اندیشه‌هایی می‌گوید: جنگ‌ها و صلح‌ها مدار نوعین / نیست از ما هست بین اصبهین / جنگ طبیعی جنگ فعلی جنگ قول / در میان جزوها، حریب است هول / این جهان زین جنگ قایم می‌یود / در عناصر در نگر تاحل شود / اجزای عنصر چار استون قوی ست. / امامه در سر چشمه (صفحه‌ی ۳)

اصولی خلق اثر باشد. در این نوع ترجمه، مترجم ضمن وفاداری به متن، با رعایت آرایه‌های لفظی و معنوی، بار ادبی متن اصلی را در زبان مقصد به حدی رعایت می‌کند که برای خواننده و شنونده، دلچسب و روح‌افزا باشد.

به نظر بنده ترجمه یعنی حفظ پیام متن مبدأ با پرداخت هر چه زیباتر با واژه‌های زبان مقصد و به وجهی که خواننده‌ی بی‌خبر از متن اصلی، ترجمه را نه یک ترجمه، بلکه یک متن اصیل بداند.

در ترجمه فضایی دیجیتالی صفر و صدی با خیانت و وفاداری به الفاظ موضوعیت ندارد. مترجم صلابت با بیاعتناستن و ماهیت پیام نویسنده وفادار بماند و این همان وفاداری است و من در این اثر سعی کرده‌ام هم وفادار باشم هم وسوسه‌ی عدم خیانت مرابه‌وادی تحریف نکشاند.

آقای ملائی در دنیای ترجمه، جایگاه فرهنگ بسیار مهم و کلیدی است. و از آنجایی که زبان نیروی محور فرهنگ است و مترجم باید آن فرهنگ و زبان را درک کرده و راه‌هایی برای باز نویسی معنایی متن، انتقال فرهنگ، لایه‌پنهان از زبان مبداء را بیابد. حال سؤال من این است شما به عنوان یک ترک زبان ایرانی که کتابی از زبان ترکی آذربایجانی ترجمه کرده‌اید این نزدیکی زبان و فرهنگ چهقدر شما را در انجام این کار یاری نموده است؟

ارسطو می‌گوید: زبان یک صدای معنادار است. ولی زبان شناسی مدرن با اورنوم‌سازی این گزاره بر این باور است که زبان یک معنای صدا را است. نه صدای معنادار. حال با عنایت به این جمله گویا می‌توان گفت: زبان تنها یک صدا و یا یک صورت نیست، بلکه رمز، نماد و سمبلی است از یک گنجینه‌ی اسرار و ابیان ذخائر معنوی و آفریده‌های فیزیکی و معنوی یک ملت و نیز باید بایتم که تاریخ در آغوش جغرافیا زاده شده و شکل می‌گیرد و فرهنگ نیز محصول فعل و انفعالات فکری و عملی انسان با خود، حاصل خود، خلقت و دیگر خلق‌ها در بستر تاریخ و در طول زمان‌هاست. لذا تفاوت جغرافیا منجر به تفاوت در حوادث تاریخی می‌شود و تنوع رویدادهای تاریخی به تنوع در فرهنگ‌ها می‌انجامد. و زبان نیز که جزئی از مجموعه عناصر فرهنگی یک ملت و رسناتی بین‌الملثینی است، به عنوان رمز و راز یک فرهنگ ویژگی خاص و پیچیده خود را دارد. این زبان از سویی آنقدر رسا و کارا است که به راحتی می‌تواند سنت‌های ملتی را از نسلی به نسلی دیگر منتقل کرده و پر سه‌ی جامعه‌پذیری را عملی‌سازد از طرف دیگر می‌تواند نقش خود را در حوزه‌ی نقد سنت‌ها به زیبایی ایفا کند و در صورت لزوم در جهت نفی فرهنگ گذشته‌نگار بیاید گیر فعلی باشد. نقل بقند و نفی سنت‌ها و فرایند پیچیده حفظ و تعالی فرهنگ برپال برنده‌ی زبان میسور و ممکن است.

لذا زبان و فرهنگ یک رابطه‌ی دیالکتیک و متقابل دارند و بدون درک زبان نمی‌توان با ظرافت فرهنگ و بدون فهم باریک‌اندیشی‌های فرهنگی یک ملت، حق‌زبان را به شناختگی می‌چوید.

آشنایی با دنیای فرهنگی یک ملت و به تبع آن شناخت دنیای زبانی، یک امر نسبی و سیال است. لذا نمی‌توان برای آن یک شاخص کیفی قرار داد. بنده نیز چون تا حدودی با دو زبان ترکی و فارسی و عقبه‌ی فرهنگی این دو زبان آشنا هم‌تبه به ترجمه‌ی این کتاب از ترکی به فارسی جسارت کردم.

این کتاب را اولین بار شما ترجمه کرده‌اید یا ترجمه‌ی قبل از ترجمه شما وجود دارد و آیا بعد از ترجمه شما مترجم دیگری دست به ترجمه این کتاب زده است؟

بنده پیش از ترجمه و پس از ترجمه‌ی خود از این اثر، ترجمه‌ی آن از ترکی به فارسی از سوی هیچ مترجمی ندیده‌ام. البته این کتاب دو بار از سوی بنده ترجمه و منتشر شده، یک بار به صورت محدود در تهران و بار دوم در زنجان از سوی انتشارات نیکان کتاب. البته این کتاب تا حال از سوی مترجمان مختلف به زبان‌های دیگری چون انگلیسی، روسی، تاجیکی و عربی ترجمه‌اشده است. به نظر می‌رسد نویسنده‌ی کتاب به خصوص در این کتاب داستان «تنهایی در ازدحام» نگاه فلسفی و هستنی‌شناسانه‌ای دارد، با توجه به شناخت کاملی که شما از این نویسنده دارید چنین استنباطی را از فضای فکری ایشان می‌پذیرید؟ بلکه برادنت شمار دست‌است، نویسنده‌ی این اثر فردی است شدیداً اخلاق مدار، با روحیه‌ی مردم‌گرای، مبتدأ استیاد و از طرفی جاننا و ویژگی‌های اخلاقی و شخصیتی، ضد افکار نویسندگی بزرگ آذربایجانی، آقای «حسین جلوبه» آقای واقف سلطانی همچون ابوالعالم‌فردی فیلسوف‌فانیایی‌عرب عمر خیام، حسین جلوبه نویسنده و هستنی گنجوی شاعر آذربایجانی شدیداً تحت‌تأثیر مگر اندیشی است. شمار دژدایی «کرول‌لقه» «ترس‌آختن» «در حکایت ترجمه و در مجله با هم چاپ‌شده» و نیز در همین اثر می‌بینید. **آقای ملائی، شخصیت اصلی داستان با اینکه خود را آدم است و خود را نیز مختار در این مسیر نمی‌بیند، اما وقت پای مرگ می‌پسندد که آزاد است و می‌فراسد از تیرباران شدن هزاران بار بدتر از مرگ است چرا؟**

تضاد یکی از اصول چهارگانه هر فیلسوف یونانی است. اصول چهارگانه او عبارت بودند از: ۱. اصل حرکت؛ او معتقد بود، همه چیز در حال تحول و تغییر است. جزاصل تحول نوع تغییر، اصل تضاد بنای آفرینش براساس تضاد است. ۲. اصل تأثیر متقابل؛ همه اجزای آفرینش بر هم اثر متقابل دارند. ۳. اصل تبدیل کمیت به کیفیت. مولوی نیز شاید تحت تأثیر چنین اندیشه‌هایی می‌گوید: جنگ‌ها و صلح‌ها مدار نوعین / نیست از ما هست بین اصبهین / جنگ طبیعی جنگ فعلی جنگ قول / در میان جزوها، حریب است هول / این جهان زین جنگ قایم می‌یود / در عناصر در نگر تاحل شود / اجزای عنصر چار استون قوی ست. / امامه در سر چشمه (صفحه‌ی ۳)

موج‌پیداری



کور و ویلبرئین ماجراسی

بازار، مویبارک مقدی



آشناغی‌دا انوی اولان زمی سینه باخیردی. دیقینتی باشیل اوتارلرین آراسینان آشناغی یالاندیردی.

کور زمینی گزنده بیلی باب جو اولی اکینچی به توش گلدی.

بیلی باب جونو باشیندا حصیردن دولمش بؤیوک بیر بوزکو واریادی اور گونده یاین اولزون استیمسی کیمی گولومه سیب دندی. یاخشی بالا جاریات مکتبم زمینی مه کتیرن نادیر؟ کور پارلاق گؤز لری و اور گیسنده طبیعی مهر بانیلغی اونو هیچانی ماجرا لارا سوق وئریدی گونلرین بیر بنده گؤلرین آراسیندا او چاراق

کیشی باب جو فیهقه چالبه، باشینی تیرلک دندی البته کورا سیزمه کاپنجیلیک و حیواناتی یایماق ایلار دیم ایدیلر سینیز.

گونلر هفتعله ردؤندو. کور و بیلی باب جو صمیمی بولدش اولدولار اونلار بیر سیرین یاینلینا کیب چیدیلر. تو یوقلارا یشم وئرلر. اینکلری ساغدی لار. آنجاق کؤلگه بوز رنگلی قورد، ویلبر ایدینا گیزلمیشدی. ویلبر شین ساری پارلاق گؤز لری و واتن حیلله گر لیک واریادی. گنجه و اوقتی یاشنجا زمی ده سوشوردو. قیونلار قور خودور و شام یشمگی اوچون بیرینی توتور.

آیلی بیر کنجچه، کور بوز مسئله دن خبردار اولور و قیونلاری قورخوش حال دیلر بیرده ییشمیش گؤزور، آرتیق حرکته کچمه گین و اوقتی درر آنلادی. کیلی بیلی باب جونو یوخودان اویاتدی بیر لیکو ویلبر لقا رشیا تشتمی ییلا تاشلدر ییلا تار. گلن گون آخشام و اوقی، گون باتیردی. کور و بیلی باب جو قیونلار تارلرینین یاینلینا تله قوردلار. بیر دستمه قیشین دایینا گیزلنیب ویلبر شین گلمه سینتی گؤز لیلر.

بیر زادن سونا و ویلبر قارلیقنا ایشیکه چیدلی. گؤز لری آچیلقدان پار بیلدیلر. دیم آغی کی قیونلارا بوردو، آیفغی آتایدیلر تله بهود شدو. جایانقلاری ایپلر ده اولادشید هشتلی ییاریلی حال دلا زورون قور تا ماغاجالیشیردی.

کور و بیلی باب جو ایلری گلدیلر اونلارین اور کلمی مرحمتله دولدور کور ویلبر دئسور شور بوقیونلاری قور خودور سان؟ سین آج قازینتی دویوز دور ماغاجالشیاقول تاپایلر یک می؟ ویلبر شین ساری گؤز لری تله کسرت خودوندون. من قیونلاری تور تور چمنچو اجام، آنجاق ایندیه بقدر باشقا یول فیکیر لشمه میشم

بیلی باب جو صمیمیتله گولومسندی. بیز سنه سبزیجات یشمگی اویردریک جو. بو زمی ده آجلیغینی اؤده بیلجه بین چمنکی لذتلی یور وهور بار.

ویلبر شین گؤز لری ماراق و او مولد اولدو، دلر چیدلر، بونو منیم اوچون الدجکسن؟ منی دکیشدر می که مکتب کجکسن؟ کور باشینی تریپدی. مای گؤز لری هاها دا پار بیلدای. البته ویلبر. بیز ایکینچی شاتسا و اطرافیمیز باشقا یول تاپماغا کؤمک کلدیک.

او اولدو، کور، ویلی باب جو ویلبر بیر لیکه یثنی ماجرا باشلادیلار. اونلار ترموز ده اولان معجزه لری کشف ائتدیلر. اونو نیکملر بند عونت تبدیلر اوچو خمون بیتله زور سنو بنجینی گؤستریردی

هفتکلر آلا اولدو، ویلبر ترموز یثنین جانلور اچنور بیلدی. زمی به سعادت انگیردی. قیونلاری اولو الاق عوضینه اونلاری قور وودو. هابینه بیلی باب جو کورلا بیر لیکه امکان شلیق اشدی و یاشقا مخلوقات کیمی دینج یاشادی. کور لویز ندی هر کس هار دن گلیس کیم اولودو خواهیمتی دنیلی؛ هر کس دگیشمک و یاخشیا لشماغا یایقدیر. کور یثنی دوستلاری یلا ویدلا اشدی، او اویزند مهر بانلیق و یثنی خاهلیق ان ال آقیسیمی موجوداتی کدیشمگه قادیر دیر و سونرا او زمینی ترک ائله دی.

بناملیکه بوخولو آی سمدایو کسلیلر، او شاقلا ر اونون قورباغینلر ایلر دیر. اونلار روایت، زمی اکینچی و قورودن سونو جلارینی خیال تبدیلر اونلار مهر بانلیغین دوستلوغون طرفی جاننا و ویژگی‌های اخلاقی و شخصیتی، ضد افکار نویسندگی بزرگ آذربایجانی، آقای «حسین جلوبه» آقای واقف سلطانی همچون ابوالعالم‌فردی فیلسوف‌فانیایی‌عرب عمر خیام، حسین جلوبه نویسنده و هستنی گنجوی شاعر آذربایجانی شدیداً تحت‌تأثیر مگر اندیشی است. شمار دژدایی «کرول‌لقه» «ترس‌آختن» «در حکایت ترجمه و در مجله با هم چاپ‌شده» و نیز در همین اثر می‌بینید. **آقای ملائی، شخصیت اصلی داستان با اینکه خود را آدم است و خود را نیز مختار در این مسیر نمی‌بیند، اما وقت پای مرگ می‌پسندد که آزاد است و می‌فراسد از تیرباران شدن هزاران بار بدتر از مرگ است چرا؟**

برنده نوبل ادبیات ۲۰۲۴

هفت حوض – چندی پیش جایزه نوبل ادبیات ۲۰۲۴ به «هان کانگ» نویسنده اهل کره جنوبی رسید.

آکادمی سوئدی نوبل «هان کانگ» را برای «نثر شاعرانه اش که آسیب‌های تاریخی را شامل می‌شود و شکستگی زندگی انسان را آشکار می‌کند» شایسته دریافت جایزه نوبل دانست. «هان کانگ» در نوامبر سال ۱۹۷۰ میلادی در «گوانگجو» متولد شد. وسایط جایزه نوبل همزمان با اعلام این نویسنده به عنوان برنده جایزه نوبل ادبیات اسمال نوشت: «هان کانگ در آثار خود با آسیب‌های تاریخی و مجموعه‌ای از قوانین نگرانی مواجه می‌شود و در هر یک از آثارش شکستگی زندگی انسان را به نمایش می‌گذارد و است. اصول چهارگانه او عبارت بودند از: ۱. اصل حرکت؛ او معتقد بود، همه چیز در حال تحول و تغییر است. جزاصل تحول نوع تغییر، اصل تضاد بنای آفرینش براساس تضاد است. ۲. اصل تأثیر متقابل؛ همه اجزای آفرینش بر هم اثر متقابل دارند. ۳. اصل تبدیل کمیت به کیفیت. مولوی نیز شاید تحت تأثیر چنین اندیشه‌هایی می‌گوید: جنگ‌ها و صلح‌ها مدار نوعین / نیست از ما هست بین اصبهین / جنگ طبیعی جنگ فعلی جنگ قول / در میان جزوها، حریب است هول / این جهان زین جنگ قایم می‌یود / در عناصر در نگر تاحل شود / اجزای عنصر چار استون قوی ست. / امامه در سر چشمه (صفحه‌ی ۳)



دیالکتیک‌زبان‌وفرهنگ

ادامه‌ی گفت‌و‌گو با دکتر بیوک ملانی

که‌بدیشان‌سقف‌دنیا‌میستوی‌ست/هر‌ستونی‌اش‌کننده‌آن‌دگر/

استن‌آب‌اش‌کننده‌آن‌شُر/پس‌بنای‌خلق‌بر‌اضداد‌بود‌لاجرم‌ما‌جنگ‌بیم‌از‌ضُر‌و‌سود/
هست‌احوالم‌خلاف‌هم‌دگر/هر‌یکی‌با‌هم‌مخالف‌در‌اثر/چون‌ک‌هر‌دم‌هر‌خود‌را‌می‌زنم‌/با‌دگر‌کس‌ساز‌کاری‌چون‌ک‌موج‌/لشکر‌های‌احوالم‌بین‌/هر‌یکی‌با‌دیگری‌در‌جنگ‌و‌کین‌/می‌نگر‌در‌خود‌چنین‌جنگ‌گران‌/پس‌چه‌مشغولی‌به‌جنگ‌دیگران‌/یا‌مگر‌زین‌جنگ‌حقت‌و‌اخ‌ری‌/در‌جهان‌صلح‌یک‌رنگت‌برد‌/آن‌جهان‌جز‌باقی‌و‌آباد‌نیست‌/زلزاک‌آن‌ترکیب‌از‌اضداد‌نیست‌.
پس‌به‌قول‌مولوی‌:اساس‌خلفت‌بر‌تضاد‌است‌،تضاد‌قول‌فادعل‌ها‌،طبع‌ها‌و‌تضاد‌حالات‌انسانی‌.
مگر‌نه‌این‌است‌که‌هر‌گامی‌برای‌بقای‌حیات‌،گامی‌به‌سوی‌مرگ‌است‌.مگر‌نه‌این‌است‌که‌هر‌دمی‌،دمیدان‌بر‌بادیان‌سفینه‌هسته‌است‌
است‌و‌در‌همان‌حال‌راندن‌این‌سفینه‌به‌سوی‌ساحل‌فتنا‌نیستی‌.پس‌انسان‌از‌طرفی‌جان‌می‌کند‌که‌زند‌ه‌یابد‌و‌چون‌خضر‌و‌اسکندر‌با‌یافتن‌آب‌حیات‌جاودانه‌شود‌و‌از‌سوئی‌با‌برداشتن‌هر‌گامی‌،به‌مرگ‌نزدیک‌تر‌می‌شود‌و‌مرگ‌محتوم‌در‌کمین‌او‌نشسته‌است‌!

به‌قول‌شاعری‌که‌اسمش‌رافرموش‌کردیم‌:علائق‌تا‌کی‌ز‌مرگت‌غافل‌ی‌تا‌کمی‌بر‌عیش‌دنیا‌مایی‌عمر‌اگر‌چون‌نوح‌طوفانی‌کنی‌/خویش‌را‌می‌جوِس‌و‌زندان‌ی‌کنی‌/گر‌خورِی‌چون‌خضر‌آب‌زندگی‌/تا‌قیامت‌گر‌کنی‌پایندگی‌/اور‌به‌چرخ‌چهارمین‌بالاشوی‌/هدم‌خورشید‌گر‌عیسانوشی‌/عاقبت‌جام‌جل‌خواهی‌چشید‌/دست‌از‌این‌دنیای‌فانی‌بر‌کنشید‌/زور‌سترم‌وقت‌اسفندیار‌/درم‌مردن‌نمی‌آید‌به‌کار‌/گر‌تو‌خضری‌و‌یا‌ساکندری‌/موقع‌مردن‌موری‌ک‌متری‌/در‌فهر‌مان‌این‌دستان‌نیز‌ما‌با‌دو‌گانه‌میل‌به‌بقا‌و‌و‌حشت‌مرگ‌مو‌اجبیم‌/برای‌اش‌تکار‌شدن‌این‌امر‌مجبورم‌مقداری‌به‌زُرف‌ساخت‌دستان‌مورد‌بحث‌بپردازم‌.

اولاً‌:با‌عنايت‌به‌زمان‌حوادث‌موجود‌در‌زمان‌،باید‌مش‌وَرک‌که‌در‌این‌دستان‌،ما‌با‌یک‌ایهام‌سه‌وجهی‌مواجهیم‌:
۱.اگر‌م‌،به‌عنوان‌فهر‌مان‌دستان‌،یک‌شخصیت‌حقیقی‌است‌.
۲.اگر‌م‌،نمادی‌از‌انسان‌نوعی‌و‌به‌قول‌فلاسفه‌،نمادی‌از‌یک‌«انسان‌بما‌هو‌انسان‌،است‌.
۳.اگر‌م‌نمادی‌از‌جمهوری‌سوسیالیستی‌آذربایجان‌وابسته‌به‌اتحاد‌جمهوری‌شوری‌که‌اسیر‌یک‌نظام‌توتالیتر‌،استبدادی‌و‌آپارتایدی‌روس‌فست‌ل‌و‌در‌پی‌فرار‌از‌این‌زندان‌بزرگ‌و‌رسیدن‌به‌آزادی‌و‌استقلال‌،لذا‌از‌سوئی‌،تبعیت‌از‌«گروهبان‌اف‌»‌ما‌لوق‌به‌عنوان‌سر‌کارگر‌و‌مدیر‌نمادی‌است‌از‌گردن‌نهاده‌به‌تبعیض‌،زور‌استثمار‌و‌سلطه‌،و‌طرف‌دیگر‌آن‌سر‌کشی‌،تقلیل‌،شکست‌و‌زندان‌و‌دربندی‌است‌.و‌اهمیت‌زندگی‌یک‌آذربایجانی‌تابع‌به‌«بُیوک‌وطن‌»‌یعنی‌وطن‌بزرگ‌که‌همان‌شوروی‌است‌،مساوی‌است‌با‌عذاب‌،رنج‌،فقر‌،تبعیض‌و‌بی‌بختی‌حتاد‌برابر‌قانون‌.

چون‌فضای‌فرهنگی‌کمونیسم‌،با‌منطق‌ساخت‌وطن‌جهانی‌و‌پروژوی‌جهان‌وطنی‌در‌بند‌پروسی‌آسیمیلیاسیون‌،لیباسیون‌ما‌لقورت‌سازی‌از‌خود‌بیگانگی‌و‌انحلال‌هویت‌های‌بومی‌،منطقه‌ای‌،قومی‌و‌مللی‌در‌پای‌مجسمه‌کمون‌ثابویه‌است‌و‌در‌پی‌پروسی‌روسی‌کردن‌زبان‌و‌فرهنگ‌،وصد‌البته‌همی‌شهروندان‌شوروی‌باید‌در‌حد‌توان‌بر‌حق‌این‌آرمان‌کان‌کند‌و‌این‌مهم‌را‌نه‌ویک‌ظیفه‌اداری‌بلکه‌یک‌آرمان‌ایدئولوژی‌بدانند‌.لذا‌جز‌اطاعت‌از‌مافوق‌و‌رعایت‌سلسله‌مراتب‌و‌سر‌سردگی‌به‌متولیان‌امروا‌دخف‌نیستند‌.

۲.اگر‌م‌،به‌عنوان‌نمادی‌از‌یک‌انسان‌،به‌عنوان‌گرمای‌ترین‌آفریده‌ها‌ست‌،چرا‌که‌طبق‌ادبیات‌فرائی‌:لفظ‌گرمایی‌آدم‌،ماد‌بنی‌آدم‌کرامت‌و‌بزرگوادیوم‌،ولی‌نیک‌می‌دانیم‌که‌در‌یک‌نظام‌استبدادی‌کمونیستی‌،حتی‌با‌شعار‌بسیار‌جذاب‌عدالت‌و‌کمون‌ثابویه‌و‌جامعه‌ی‌بی‌طبقه‌،رسیدن‌به‌کرامت‌ممکن‌نیست‌مگر‌با‌وجود‌آزادی‌و‌کرامت‌انسانی‌.حال‌آن‌که‌فقر‌،ستم‌و‌خفقان‌،جهل‌و‌بیش‌از‌همه‌تبعیض‌طبقاتی‌،مجبالی‌به‌جوانه‌زدن‌شرافت‌و‌کرامت‌انسانی‌نمی‌دهد‌و‌در‌این‌دستان‌بیز‌فلاکت‌،افلاس‌،تحقیر‌و‌لگد‌مان‌شدن‌اگر‌م‌به‌عنوان‌نمادی‌از‌یک‌انسان‌آذربایجانی‌در‌قبال‌کارفرما‌و‌مافوق‌روس‌به‌وضوح‌خودنمایی‌کن‌کند‌.حال‌اگر‌م‌از‌سوئی‌باید‌بماند‌(حفظ‌هویت‌و‌بقا‌در‌قابل‌وطن‌بزرگ‌جهانی‌است‌،شوروی‌،چون‌در‌این‌حیات‌معنوی‌،هویت‌و‌میل‌به‌جاودانگی‌است‌و‌از‌سوئی‌آن‌قدر‌زیر‌فشار‌فقر‌،قانون‌ظالمانه‌،تبعیض‌و‌آپارتاید‌قرار‌گرفته‌که‌تبعات‌آن‌از‌هزاران‌بار‌مردن‌بیز‌نیست‌تر‌است‌.)رنج‌استحالی‌هویتی‌در‌وطن‌بزرگ‌.)رنج‌فقر‌(وبستگی‌مادی‌و‌معنوی‌انسان‌)،رنج‌غربت‌(دوری‌از‌وطن‌یا‌همان‌روح‌الهی‌یابهشی‌که‌ما‌ز‌آن‌زنده‌شده‌)،رنج‌بی‌هویتی‌و‌حتارف‌لومشی‌نام‌خود‌(رنج‌از‌خودبیگانگی‌حاصل‌از‌تبعیض‌و‌بیکن‌سازی‌فرهنگی‌)و‌دها‌رنج‌دیگر‌،برایش‌جهنمی‌ساخته‌است‌که‌از‌پار‌ها‌اعلام‌شدن‌جگرو‌سوز‌تر‌است‌.لذا‌زاین‌حال‌و‌بال‌شبهات‌به‌این‌شعر‌نیست‌که‌:

ای‌خالق‌خلق‌بن‌دگی‌ما‌را‌کشت‌/لا‌بهر‌دون‌دون‌گی‌ما‌را‌کشت‌/که‌منت‌روز‌گارا‌،که‌منت‌خالق‌/ای‌مرگ‌بیا‌که‌زندگی‌ما‌را‌کشت‌.لذا‌او‌گرفت‌با‌یک‌تضاد‌است‌،در‌جمع‌یک‌جامعه‌ای‌با‌۲۶۶‌میلیت‌است‌(از‌دحام‌)،ولی‌همه‌بابه‌فدای‌تبعیغ‌یک‌زبان‌،مرام‌،مسلك‌و‌ایدئولوژی‌باشند‌و‌توان‌میت‌تبع‌تک‌فرد‌(صد‌ه‌ه‌یات‌رنجیسه‌حزب‌حاکم‌)‌در‌حالی‌که‌در‌میان‌این‌جمع‌به‌هیچ‌گونه‌نمی‌شود‌،مرام‌،مسلك‌،فرهنگ‌،فله‌،کرامت‌انسانی‌و‌هویت‌ملی‌و‌ان‌باید‌گذاشته‌می‌شود‌(تنهایی‌لنا‌لنارای‌م‌لدن‌باید‌به‌این‌تضاد‌و‌تزاحم‌،یک‌آشتی‌جانسوزی‌رای‌بیجا‌دکن‌دیز‌از‌ندگانی‌آشتی‌ضد‌ها‌ست‌.چون‌می‌خواهد‌بماند‌،لیکه‌اگر‌او‌با‌به‌عنوان‌یک‌قاتل‌نیز‌به‌رسمیت‌نشانده‌،چون‌لا‌عنان‌به‌قاتل‌بودن‌او‌نیز‌یک‌نوع‌به‌رسمیت‌شناختن‌وجوداوست‌.و‌این‌وجود‌همان‌آذربایجان‌)‌است‌.

آقای‌ملانی‌چه‌قدر‌نگو‌ه‌و‌نگاه‌تفکر‌تان‌به‌نویسنده‌ز‌دیگ‌است‌؟
شاید‌از‌جهت‌ویژگی‌های‌شخصیتی‌**ادامه‌ردستون‌ز‌ویر‌و‌(آبگینه‌)**



دیالکتیک‌زبان‌وفرهنگ

ادامه‌ی گفت‌و‌گو با دکتر بیوک ملانی

که‌بدیشان‌سقف‌دنیا‌میستوی‌ست/هر‌ستونی‌اش‌کننده‌آن‌دگر/

استن‌آب‌اش‌کننده‌آن‌شُر/پس‌بنای‌خلق‌بر‌اضداد‌بود‌لاجرم‌ما‌جنگ‌بیم‌از‌ضُر‌و‌سود/
هست‌احوالم‌خلاف‌هم‌دگر/هر‌یکی‌با‌هم‌مخالف‌در‌اثر/چون‌ک‌هر‌دم‌هر‌خود‌را‌می‌زنم‌/با‌دگر‌کس‌ساز‌کاری‌چون‌ک‌موج‌/لشکر‌های‌احوالم‌بین‌/هر‌یکی‌با‌دیگری‌در‌جنگ‌و‌کین‌/می‌نگر‌در‌خود‌چنین‌جنگ‌گران‌/پس‌چه‌مشغولی‌به‌جنگ‌دیگران‌/یا‌مگر‌زین‌جنگ‌حقت‌و‌اخ‌ری‌/در‌جهان‌صلح‌یک‌رنگت‌برد‌/آن‌جهان‌جز‌باقی‌و‌آباد‌نیست‌/زلزاک‌آن‌ترکیب‌از‌اضداد‌نیست‌.
پس‌به‌قول‌مولوی‌:اساس‌خلفت‌بر‌تضاد‌است‌،تضاد‌قول‌فادعل‌ها‌،طبع‌ها‌و‌تضاد‌حالات‌انسانی‌.
مگر‌نه‌این‌است‌که‌هر‌گامی‌برای‌بقای‌حیات‌،گامی‌به‌سوی‌مرگ‌است‌.مگر‌نه‌این‌است‌که‌هر‌دمی‌،دمیدان‌بر‌بادیان‌سفینه‌هسته‌است‌
است‌و‌در‌همان‌حال‌راندن‌این‌سفینه‌به‌سوی‌ساحل‌فتنا‌نیستی‌.پس‌انسان‌از‌طرفی‌جان‌می‌کند‌که‌زند‌ه‌یابد‌و‌چون‌خضر‌و‌اسکندر‌با‌یافتن‌آب‌حیات‌جاودانه‌شود‌و‌از‌سوئی‌با‌برداشتن‌هر‌گامی‌،به‌مرگ‌نزدیک‌تر‌می‌شود‌و‌مرگ‌محتوم‌در‌کمین‌او‌نشسته‌است‌!

به‌قول‌شاعری‌که‌اسمش‌رافرموش‌کردیم‌:علائق‌تا‌کی‌ز‌مرگت‌غافل‌ی‌تا‌کمی‌بر‌عیش‌دنیا‌مایی‌عمر‌اگر‌چون‌نوح‌طوفانی‌کنی‌/خویش‌را‌می‌جوِس‌و‌زندان‌ی‌کنی‌/گر‌خورِی‌چون‌خضر‌آب‌زندگی‌/تا‌قیامت‌گر‌کنی‌پایندگی‌/اور‌به‌چرخ‌چهارمین‌بالاشوی‌/هدم‌خورشید‌گر‌عیسانوشی‌/عاقبت‌جام‌جل‌خواهی‌چشید‌/دست‌از‌این‌دنیای‌فانی‌بر‌کنشید‌/زور‌سترم‌وقت‌اسفندیار‌/درم‌مردن‌نمی‌آید‌به‌کار‌/گر‌تو‌خضری‌و‌یا‌ساکندری‌/موقع‌مردن‌موری‌ک‌متری‌/در‌فهر‌مان‌این‌دستان‌نیز‌ما‌با‌دو‌گانه‌میل‌به‌بقا‌و‌و‌حشت‌مرگ‌مو‌اجبیم‌/برای‌اش‌تکار‌شدن‌این‌امر‌مجبورم‌مقداری‌به‌زُرف‌ساخت‌دستان‌مورد‌بحث‌بپردازم‌.

اولاً‌:با‌عنايت‌به‌زمان‌حوادث‌موجود‌در‌زمان‌،باید‌مش‌وَرک‌که‌در‌این‌دستان‌،ما‌با‌یک‌ایهام‌سه‌وجهی‌مواجهیم‌:
۱.اگر‌م‌،به‌عنوان‌فهر‌مان‌دستان‌،یک‌شخصیت‌حقیقی‌است‌.
۲.اگر‌م‌،نمادی‌از‌انسان‌نوعی‌و‌به‌قول‌فلاسفه‌،نمادی‌از‌یک‌«انسان‌بما‌هو‌انسان‌،است‌.
۳.اگر‌م‌نمادی‌از‌جمهوری‌سوسیالیستی‌آذربایجان‌وابسته‌به‌اتحاد‌جمهوری‌شوری‌که‌اسیر‌یک‌نظام‌توتالیتر‌،استبدادی‌و‌آپارتایدی‌روس‌فست‌ل‌و‌در‌پی‌فرار‌از‌این‌زندان‌بزرگ‌و‌رسیدن‌به‌آزادی‌و‌استقلال‌،لذا‌از‌سوئی‌،تبعیت‌از‌«گروهبان‌اف‌»‌ما‌لوق‌به‌عنوان‌سر‌کارگر‌و‌مدیر‌نمادی‌است‌از‌گردن‌نهاده‌به‌تبعیض‌،زور‌استثمار‌و‌سلطه‌،و‌طرف‌دیگر‌آن‌سر‌کشی‌،تقلیل‌،شکست‌و‌زندان‌و‌دربندی‌است‌.و‌اهمیت‌زندگی‌یک‌آذربایجانی‌تابع‌به‌«بُیوک‌وطن‌»‌یعنی‌وطن‌بزرگ‌که‌همان‌شوروی‌است‌،مساوی‌است‌با‌عذاب‌،رنج‌،فقر‌،تبعیض‌و‌بی‌بختی‌حتاد‌برابر‌قانون‌.

چون‌فضای‌فرهنگی‌کمونیسم‌،با‌منطق‌ساخت‌وطن‌جهانی‌و‌پروژوی‌جهان‌وطنی‌در‌بند‌پروسی‌آسیمیلیاسیون‌،لیباسیون‌ما‌لقورت‌سازی‌از‌خود‌بیگانگی‌و‌انحلال‌هویت‌های‌بومی‌،منطقه‌ای‌،قومی‌و‌مللی‌در‌پای‌مجسمه‌کمون‌ثابویه‌است‌و‌در‌پی‌پروسی‌روسی‌کردن‌زبان‌و‌فرهنگ‌،وصد‌البته‌همی‌شهروندان‌شوروی‌باید‌در‌حد‌توان‌بر‌حق‌این‌آرمان‌کان‌کند‌و‌این‌مهم‌را‌نه‌ویک‌ظیفه‌اداری‌بلکه‌یک‌آرمان‌ایدئولوژی‌بدانند‌.لذا‌جز‌اطاعت‌از‌مافوق‌و‌رعایت‌سلسله‌مراتب‌و‌سر‌سردگی‌به‌متولیان‌امروا‌دخف‌نیستند‌.

۲.اگر‌م‌،به‌عنوان‌نمادی‌از‌یک‌انسان‌،به‌عنوان‌گرمای‌ترین‌آفریده‌ها‌ست‌،چرا‌که‌طبق‌ادبیات‌فرائی‌:لفظ‌گرمایی‌آدم‌،ماد‌بنی‌آدم‌کرامت‌و‌بزرگوادیوم‌،ولی‌نیک‌می‌دانیم‌که‌در‌یک‌نظام‌استبدادی‌کمونیستی‌،حتی‌با‌شعار‌بسیار‌جذاب‌عدالت‌و‌کمون‌ثابویه‌و‌جامعه‌ی‌بی‌طبقه‌،رسیدن‌به‌کرامت‌ممکن‌نیست‌مگر‌با‌وجود‌آزادی‌و‌کرامت‌انسانی‌.حال‌آن‌که‌فقر‌،ستم‌و‌خفقان‌،جهل‌و‌بیش‌از‌همه‌تبعیض‌طبقاتی‌،مجبالی‌به‌جوانه‌زدن‌شرافت‌و‌کرامت‌انسانی‌نمی‌دهد‌و‌در‌این‌دستان‌بیز‌فلاکت‌،افلاس‌،تحقیر‌و‌لگد‌مان‌شدن‌اگر‌م‌به‌عنوان‌نمادی‌از‌یک‌انسان‌آذربایجانی‌در‌قبال‌کارفرما‌و‌مافوق‌روس‌به‌وضوح‌خودنمایی‌کن‌کند‌.حال‌اگر‌م‌از‌سوئی‌باید‌بماند‌(حفظ‌هویت‌و‌بقا‌در‌قابل‌وطن‌بزرگ‌جهانی‌است‌،شوروی‌،چون‌در‌این‌حیات‌معنوی‌،هویت‌و‌میل‌به‌جاودانگی‌است‌و‌از‌سوئی‌آن‌قدر‌زیر‌فشار‌فقر‌،قانون‌ظالمانه‌،تبعیض‌و‌آپارتاید‌قرار‌گرفته‌که‌تبعات‌آن‌از‌هزاران‌بار‌مردن‌بیز‌نیست‌تر‌است‌.)رنج‌استحالی‌هویتی‌در‌وطن‌بزرگ‌.)رنج‌فقر‌(وبستگی‌مادی‌و‌معنوی‌انسان‌)،رنج‌غربت‌(دوری‌از‌وطن‌یا‌همان‌روح‌الهی‌یابهشی‌که‌ما‌ز‌آن‌زنده‌شده‌)،رنج‌بی‌هویتی‌و‌حتارف‌لومشی‌نام‌خود‌(رنج‌از‌خودبیگانگی‌حاصل‌از‌تبعیض‌و‌بیکن‌سازی‌فرهنگی‌)و‌دها‌رنج‌دیگر‌،برایش‌جهنمی‌ساخته‌است‌که‌از‌پار‌ها‌اعلام‌شدن‌جگرو‌سوز‌تر‌است‌.لذا‌زاین‌حال‌و‌بال‌شبهات‌به‌این‌شعر‌نیست‌که‌:

ای‌خالق‌خلق‌بن‌دگی‌ما‌را‌کشت‌/لا‌بهر‌دون‌دون‌گی‌ما‌را‌کشت‌/که‌منت‌روز‌گارا‌،که‌منت‌خالق‌/ای‌مرگ‌بیا‌که‌زندگی‌ما‌را‌کشت‌.لذا‌او‌گرفت‌با‌یک‌تضاد‌است‌،در‌جمع‌یک‌جامعه‌ای‌با‌۲۶۶‌میلیت‌است‌(از‌دحام‌)،ولی‌همه‌بابه‌فدای‌تبعیغ‌یک‌زبان‌،مرام‌،مسلك‌و‌ایدئولوژی‌باشند‌و‌توان‌میت‌تبع‌تک‌فرد‌(صد‌ه‌ه‌یات‌رنجیسه‌حزب‌حاکم‌)‌در‌حالی‌که‌در‌میان‌این‌جمع‌به‌هیچ‌گونه‌نمی‌شود‌،مرام‌،مسلك‌،فرهنگ‌،فله‌،کرامت‌انسانی‌و‌هویت‌ملی‌و‌ان‌باید‌گذاشته‌می‌شود‌(تنهایی‌لنا‌لنارای‌م‌لدن‌باید‌به‌این‌تضاد‌و‌تزاحم‌،یک‌آشتی‌جانسوزی‌رای‌بیجا‌دکن‌دیز‌از‌ندگانی‌آشتی‌ضد‌ها‌ست‌.چون‌می‌خواهد‌بماند‌،لیکه‌اگر‌او‌با‌به‌عنوان‌یک‌قاتل‌نیز‌به‌رسمیت‌نشانده‌،چون‌لا‌عنان‌به‌قاتل‌بودن‌او‌نیز‌یک‌نوع‌به‌رسمیت‌شناختن‌وجوداوست‌.و‌این‌وجود‌همان‌آذربایجان‌)‌است‌.

من ساکن جغرافیای زبان بابیرق هنر هستم

گفت‌و‌گو با علی کریمی، شاعر (بخش دوم و پایانی)

حسین نجاری

شاعر منجر به تکرار توسط مخاطبان و حک شدن آن در حافظه‌ی اجتماعی و انتقال آن با زبان به زمان‌های آینده می‌شود. پیروی از این توالی کلید تعالی و آگاهی جمعی را ارائه می‌دهد. هر چند یکی از شاعران مورد

علاقه‌ی من «جمال ثوریا» در مقاله‌ی خود با عنوان «فولکلور دشمن شعر

است» می‌گوید: «هنر معتمدماشعراستی‌که‌ه‌نسوز‌اصطلاحات‌فولکلور‌و‌عامیانه‌را‌در‌اشعار‌خود‌می‌گنجانند‌در‌مسیر‌ی‌پایس‌حرکت‌می‌کنند‌چرا‌که‌فولکلور‌توانایی‌حمل‌کیفیت‌فعلی‌شعر‌را‌ندارد‌.فضای‌اصطلاحات‌عامیانه‌آن‌قدر‌پارک‌است‌که‌به‌شعر‌اجازه‌نمی‌دهد‌بال‌بزنند‌.و‌تأکید‌می‌کند‌که‌«کلمات‌در‌اصطلاح‌عامیانه‌بخ‌می‌بینند‌و‌ن‌باید‌از‌آن‌ها‌انتظار‌زیادی‌داشت.»‌با‌این‌حال‌من‌اهمیت‌خاصی‌برای‌ذخایر‌فرهنگی‌و‌منابع‌تاریخی‌که‌همگی‌به‌شکلی‌در‌فولکلور‌موج‌می‌زنند‌جهت‌استفاده‌در‌شعر‌قاتل‌هستم‌و‌در‌فرصت‌های‌مناسب‌و‌مورد‌طلب‌آثارم‌آن‌ها‌را‌به‌کار‌می‌گیرم‌.بیشتر‌این‌عناصر‌فرهنگی‌مرتب‌بافولکلور‌تورکی‌است‌ولی‌در‌جای‌جای‌آثارم‌از‌ذخایر‌فرهنگی‌و‌افسانه‌ها‌و‌اسطوره‌های‌سایر‌ملل‌نیز‌ب‌ب‌ه‌مند‌می‌شوم‌.‌هر‌چند‌فرهنگ‌فولکلور‌عامیانه‌خمیرمایه‌،منبع‌اصلی‌تغذیه‌و‌جوهر‌اشعار‌مرا‌

تشکیل‌نمی‌دهد‌ولی‌در‌ساخت‌مفاهیم‌و‌ایماژهای‌بکرو‌به‌کارگیری‌واژه‌های‌کهن‌و‌یاستاتی‌تورکی‌،زبان‌محو‌راهی‌و‌عامیانه‌در‌اشعارم‌الهام‌بخش‌بوده‌.لذا‌در‌حد‌توان‌تلاش‌کردم‌این‌عناصر‌در‌شعر‌من‌سطحی‌نبوده‌بلکه‌دارای‌عمق‌،کیفیت‌و‌کمیت‌ماهو‌ی‌و‌به‌گونه‌های‌آگاهانه‌،دقیق‌و‌بدیع‌یع‌باشد‌.البته‌خیلی‌مایل‌نیستم‌به‌فولکلور‌،اساطیر‌یا‌افسانه‌هایی‌که‌از‌نظر‌من‌منسوخ‌شده‌اند‌.همان‌طور‌که‌در‌جواب‌سئوال‌اول‌تان‌اشاره‌کردم‌)‌متوسل‌شوم‌.چرا‌که‌احساس‌می‌کنم‌همه‌ی‌زمان‌های‌مختلف‌،همواره‌اساطیر‌و‌فولکلور‌و‌افسانه‌های‌متناسب‌با‌شرایط‌خود‌را‌می‌سازند‌و‌شاعر‌،فیلسوف‌،اندیشمند‌،نویسنده‌و‌یا‌محقق‌یک‌فرزند‌زمان‌خود‌است‌،آن‌ها‌را‌از‌منظر‌خویش‌ثبت‌،تحلیل‌و‌تجزیه‌می‌کند‌.من‌علاوه‌به‌کارگیری‌عناصر‌فولکلوریک‌و‌اساطیر‌و‌افسانه‌های‌کهن‌در‌آثارم‌،از‌برخی‌انتقادات‌تیرام‌ون‌نیزاسطوره‌سازی‌و‌افسانه‌سازی‌می‌کنم‌.مثلاً‌غزلی‌از‌کتاب‌«کژلگه‌،دیوار‌،پنجره‌الر»‌که‌شما‌از‌آثارم‌گرفته‌ام‌و‌یا‌غزلی‌با‌فضایی‌شبیه‌چهارشنبه‌سوری‌و‌ترقیمازی‌کودکان‌،و‌یا‌غزلی‌که‌با‌«بود‌راه‌»‌شروع‌می‌شود‌و…

لذا‌از‌منظر‌من‌،شاعر‌زمان‌،نیازی‌به‌توسل‌جستن‌به‌اساطیر‌و‌افسانه‌های‌کهن‌ندارد‌،بلکه‌با‌اندکی‌خلاقیت‌،می‌تواند‌از‌کاه‌های‌رها‌در‌دست‌باد‌زمان‌خود‌،کوهی‌بسازد‌.
شما عموماً به شعر عامه‌پسند و مبتنی بر هیجانات یسانی و کلامی و میاهوای می‌ان
میان‌تهی‌و‌بی‌مغز‌که‌از‌ارزش‌های‌ادبی‌فرهنگی‌علمی‌فکری‌و‌فلسفی‌هنری‌و‌معماری‌تورکان‌می‌باشد‌که‌برای‌بشریت‌به‌ارمغان‌آورد‌ه‌اند‌و‌گفت‌نسبت‌به‌مخاطب‌عام‌هیچ‌توجهی‌ندارید‌و‌آن‌ها‌را‌به‌طور‌کلی‌نادیده‌می‌گیرید‌؟‌در‌این‌باره‌بیشتر‌ب‌سرای‌ملک‌بوید
البته‌من‌به‌مثلت‌هنرمند‌هنر‌مخاطبه‌معتمد‌می‌باور‌دارم‌که‌ه‌سر‌هنری‌برای‌دیده‌شدن‌و‌با‌شنیده‌شدن‌خلق‌می‌شود‌حتی‌اگر‌به‌آن‌نیت‌خلق‌نشده‌باشند‌بالاخره‌پس‌از‌زاد‌و‌انتشار‌یافتن‌،بازاگر‌منتشر‌نیز‌نشود‌به‌وسیله‌ی‌خالق‌اثر‌که‌اولین‌مخاطب‌اثر‌است‌و‌در‌لحظه‌ی‌ملاقاتش‌با‌هنر‌خود‌،دارای‌فردیتی‌متفاوت‌از‌لحظات‌خلق‌هنر‌می‌باشد‌.در‌معرض‌م‌سب‌و‌نظر‌قرار‌می‌گیرد‌.به‌هر‌روی‌هنر‌هایی‌هستند‌که‌س‌با‌الهام‌از‌شعر‌استاد‌منزوی‌می‌گویم‌،می‌توان‌طبل‌زنان‌بر‌سر‌بازارش‌برد‌–‌که‌شعر‌هم‌یکی‌از‌آن‌ها‌ست‌و‌می‌توان‌در‌موضوعات‌و‌مناسبات‌مختلف‌برای‌جلب‌و‌جذب‌مخاطب‌از‌آن‌استفاده‌کرد‌و‌حتی‌آن‌را‌وسیله‌ای‌برای‌ارتزاق‌قرار‌داد‌.آن‌چنان‌که‌من‌از‌هنر‌های‌گرافیکی‌،عکاسی‌و‌خطاطی‌ام‌اینچنین‌متمتع‌می‌شوم‌.ولی‌در‌مورد‌شعر‌و‌کلام‌و‌حتی‌بیان‌،فاقد‌توان‌و‌



زبان در این خصوص هستم. من از اثر هنری مخاطب محوره به‌عنوان کاری سفارشی و فریضه یادمی‌کنم که طی قراردادهایی مالی، عاطفی، همراهی و… بین هنرمند و مخاطب با محتوا و موضوعی مشخص پدید می‌آید. به هر حال استعداد هنری به تنهایی شعر نمی‌سازد و شعر الهام صرف هم نیست ترکیبی پرشور و

گنجینه‌ی عظیمی از ادب و اندیشه به این زبان در دربار تورکان‌و‌باحمایت‌و‌حفاظت‌آن‌ها‌خلق‌می‌شد‌که‌آن‌را‌ادبیات‌پاترونال‌(Patronal literature)‌یا‌ادبیات‌حمایت‌شده‌از‌سوی‌حاکمیت‌می‌نامند‌. این طریق و سیاق، هزار سال به شکل یک سنت تا‌اواخر‌قاجار‌به‌در‌دربار‌تورکان‌تداوم‌پیدا‌می‌کند‌و‌صد‌ها‌شاعر‌و‌نویسنده‌توسط‌شاهان‌تورک‌تربیت‌،حفاظت‌و‌حمایت‌می‌شوند‌

زبان در این خصوص هستم. من از اثر هنری مخاطب محوره به‌عنوان کاری سفارشی و فریضه یادمی‌کنم که طی قراردادهایی مالی، عاطفی، همراهی و… بین هنرمند و مخاطب با محتوا و موضوعی مشخص پدید می‌آید. به هر حال استعداد هنری به تنهایی شعر نمی‌سازد و شعر الهام صرف هم نیست ترکیبی پرشور و خاصی از خصوصیات فردی و روحی و معرفتی و دانش ادبی وجود دارد که اجزای یک فرآیند خلاقانه است و رسیدن به آن برای برخی، زمان زیادی طول می‌کشد ولی برخی دارای استعداد خلاقیت حتی بالندک دانش ادبی در هر گونه‌از شرایط روحی و زمانی و مکانی هستند که می‌توانند بدون اجبار خود و بدون تلاطم امواج احساسات در ذهن و با قلبشان به خلق اثر فی‌البداهه حتی در موارد بازاری مورد بحث بپردازند. ولی من بدون حضور برخی از عوامل خاص شعری‌ام در وجودم، قادر به خلق آن آنگونه که مورد نظر و پذیرش مردم باشد نیستم. موضوع بعدی اینک، به آن مورد آثار هنری به عبارتی مثل عامه‌پسند و مبتنی بر هیجانات بیانی و کلامی و میاهوای میان‌تهی و بی‌مغز و عاری از ارزش و… که شما ذکر فرمودیدچنان‌توجهی‌نمی‌کنم‌.من‌کاملاً‌با‌شما‌موافق‌و‌همدل‌هستم‌و‌برخی‌از‌آثار‌هنری‌به‌ویژه‌شعری‌را‌از‌منظر‌خودم‌دارای‌ویژگی‌هایی‌که‌شمرید‌می‌دانم‌.اما‌اینکه‌به‌عبارات‌فوق‌توجهی‌ندارم‌،به‌این‌دلیل‌است‌که‌هم‌عقیده‌باکسانی‌هستم‌که‌معتمدند‌هر‌اثر‌هنری‌ای‌کشگر‌خاص‌خودش‌را‌دارد‌.همین‌ای‌مفاهیم‌می‌توانند‌شامل‌خاص‌بودگی‌اثر‌و‌مخاطب‌باشند‌.آثاری‌با‌عناوین‌عامه‌پسند‌و‌با‌میان‌تهی‌و…از‌منظر‌مآ‌اثر‌خاصی‌هستند‌در‌منظر‌مخاطبان‌خاص‌خودشان‌که‌اتفاقاً‌اقبال‌شان‌،نشان‌از‌انحطاط‌،انکسار‌و‌مغلوبیت‌آثار‌ما‌در‌مقابل‌اشعار‌مورد‌پسند‌آن‌مخاطبان‌دارد‌.

اما در مورد نادیده گرفتن مخاطب و بی توجهی به او، ذکر نکته‌ای را لازم می‌دانم. اگر موافق باشید گریزی بزنیم به تمثیلی اگزیستانسیال از کریشنمورتی با این مضمون که گفت: یک گل زیبا و خوش عطر و بو که از شما دلربایی می‌کند و یا در افراد واکنشی را بر می‌انگیزد،خودش‌از‌زیبایی‌و‌خوش‌عطر‌بودگی‌خود‌بی‌خبر‌است‌!این‌شما‌هستید‌که‌جذب‌آن‌می‌شوید‌و‌از‌ظن‌خود‌آن‌را‌تفسیر‌می‌کنید‌.با‌این‌مثال‌خواستم‌بگویم‌من‌اثر‌هنری‌به‌ویژه‌شعر‌را‌مانند‌همان‌گلی‌می‌دانم‌که‌دیگران‌بویند‌و‌سراغش‌را‌بگیرند‌،نه‌آن‌که‌عطار‌بگوید‌.شعر‌مخاطب‌محور‌،شعری‌است‌موضوع‌گرا‌و‌خطابی‌که‌در‌پی‌مخاطب‌می‌گردد‌.در‌حالی‌که‌شعر‌مورد‌نظر‌من‌تنها‌بازتابنده‌جهانی‌است‌از‌نقطه‌و‌زاویه‌ای‌که‌من‌

تماشاگر آن‌هستم‌باتمام‌ویژگی‌های‌متنصر‌به‌فرد‌خودم‌،که‌آن‌را‌در‌قابل‌کلمات‌منعکس‌می‌کنم‌.حال‌اشخاص‌در‌جذب‌یا‌شدن‌شعر‌و‌دنیای‌من‌آزادی‌عمل‌و‌اراده‌دارند‌و‌من‌این‌مخاطب‌فرضی‌تعیین‌کنم‌و‌آن‌را‌برای‌قشر‌مشخصی‌بسازم‌.مخاطب‌شعر‌من‌تا‌زمان‌رسیدن‌شعر‌به‌سن‌بلوغ‌،غایب‌و‌مجهول‌است‌.خواستگاران‌این‌شعر‌بعده‌از‌بلوغ‌آن‌زاده‌می‌شوند‌.شما‌مشاهد‌–‌جز‌منظر‌برخی‌ا‌صاحب‌نظران‌حشوراس‌سرای‌ی‌های‌آگاهانه‌ی‌من‌و‌تزاحم‌تصویر‌و‌مفاهیم‌در‌آثارم‌بوده‌اید‌و‌هستید‌من‌هم‌شاهد‌اظهار‌لطف‌شما‌و‌سایرین‌در‌مواجهه‌با‌آثارم‌بوده‌ام‌.این‌در‌حالی‌است‌که‌نه‌شما‌مخاطب‌از‌پیش‌تعیین‌شده‌ی‌شعر‌من‌بودید‌و‌نه‌من‌مشخصاً‌شاعر‌شما‌و‌انگهی‌من‌نمی‌توانم‌صرفاً‌به‌خاطر‌این‌که‌

برخی‌با‌اکثر‌افراد‌جامعه‌با‌زبان‌و‌ذهن‌و‌ساختار‌شعر‌من‌به‌هر‌شکلی‌فاصله‌دارند‌،خلق‌شعر‌را‌متوقف‌کنم‌و‌منتظر‌مخاطب‌مورد‌نظر‌بمانم‌.همان‌طور‌که‌شاعر‌مخاطبه‌محور‌شاید‌خیلی‌مایل‌ن‌باشد‌عمر‌خود‌را‌صرف‌کمین‌کردن‌در‌معبر‌کلمات‌کنند‌.آن‌هم‌به‌قول‌یوسف‌خاص‌حاجب‌،آهوان‌وحشی‌تورکی‌که‌برای‌اخذ‌یک‌لمحه‌رایحه‌از‌نافشان‌باید‌عمری‌نازشان‌را‌کشید‌: «این‌کلمات‌تورکی‌را‌مثل‌آهوی‌وحشی‌دیدم‌.آهسته‌آهسته‌به‌چنگ‌آورد‌شان‌و‌با‌صد‌ترفند‌.و‌فریب‌به‌خودم‌زدیدک‌کردم‌.نوازش‌کردم‌و‌گرم‌شان‌کردم‌تا‌این‌که‌دل‌به‌من‌دادند‌.با‌این‌همه‌بازهم‌گاهی‌می‌ترسند‌و‌می‌رمند‌.به‌محض‌این‌که‌به‌دست‌آورد‌شان‌،دنبال‌شان‌را‌گرفتم‌و‌شُک‌ک‌آن‌ها‌شروع‌و‌به‌انتشار‌عطر‌خوش‌خویش‌کرد»‌.(ترجمه‌آزاد‌از‌شعر‌یوسف‌خاص‌حاجب‌).

آقای کریمی علیرغم تاثیر گذاری و الهام‌بخش بودن شاعران نوگرای آذربایجان در شعر فارسی و نقش خدشده‌ناپذیر آن‌ها در روح و زبان شعر فارسی در یکصد سال اخیر، خود شعر ترکی ما در داخل ایران نوسازی چندانی نشده و هنوز دچار غم غربت و حسرت و شکوه و شکایت و کهن گرای کلی است و شاید بتوان گفت ادبیات آذربایجان در قرن بیستم فقیر و عاری از هر گونه خلاقیت بود و به استثنای منظومه‌ی حیدر بابا در طول این قرن حتی یک اثر ادبی قابل تاملی خلق نشده، البته در سده‌های گذشته نیز وضعیت مشابهی داریم ولی در دوره معاصر می‌توان گفت تمام شاعران و نویسندگان مهم آذربایجان مثل شاعران فارسی زبان و… حاصل مدرنیسم هستند، مدرنیسمی که هدیه‌ی غرب و کشورهای غربی است و البته خود شما از جمله شاعرانی هستید که در نوسازی ضمیر و زبان و جهان شعر ترکی که در این ۳۰، ۳۵ سال اخیر در حال وقوع است شرکت داشته‌اید و در تحول و تکوین روح و جهان آن به اندازه‌ی خود نقشی ایفا می‌کنید شما دلیل این ایستایی و کهن گرای نسبتاً طولانی را ناشی از موج فاکتورهای می‌دانید و البته منشأومولفه‌های مؤثر در نگاه‌تحول‌خواهانه‌ی خود شما ایماهان مدرنیسم مورد اشاره‌ی بنده است یا معلول آن‌چیزهای دیگری هستند؟

اجازه‌میرم‌ایبتدا‌نام‌ادبیاتی‌که‌شما‌ادبیات‌آزربایجان‌خواندید‌را‌به‌ادبیات‌تورکی‌اصلاح‌کنیم‌.آزربایجان‌نام‌خانه‌تورکان‌در‌نقطه‌ای‌از‌جغرافیای‌خاکی‌است‌که‌من‌و‌شما‌هم‌یکی‌از‌ساکنان‌آن‌هستیم‌.ما‌زبان‌آزربایجانی‌و‌ادبیات‌آزربایجانی‌نداریم‌.نام‌زبان‌تورکی‌است‌،بدون‌هیچ‌گونه‌پسوند‌یا‌پیشوندی‌.ملت‌و‌ادبیات‌و‌فرهنگ‌و‌موسیقی‌و‌هنر‌و‌اندیشه‌مربوط‌به‌آن‌زبان‌هم‌ملت‌تورک‌،ادبیات‌تورکی‌،موسیقی‌تورکی‌،رقص‌تورکی‌و‌فرهنگ‌تورکی‌و…است‌.ولی‌از‌آنجا‌که‌ما‌شاعر‌هستیم‌،اگر‌به‌زبانی‌شاعرانه‌بخوادم‌بگویم‌:در‌اصل‌من‌ساکن‌جغرافیای‌زبان‌با‌بیروقت‌هستم‌و‌سع‌می‌کنم‌بحث‌مان‌نیز‌در‌همین‌مباحث‌ه‌ست‌.صورت‌پذیر‌ده‌،در‌محدوده‌ی‌جغرافیای‌خاکی‌آن‌.

</

